

ترحم مرگ
نفس نعیمی (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

طراح جلد: مژگان

ویراستار: رها دوست حسینی

ناظر: کیان.اف

صفحه آرا: پریناز خرسند

تگ: برگزیده

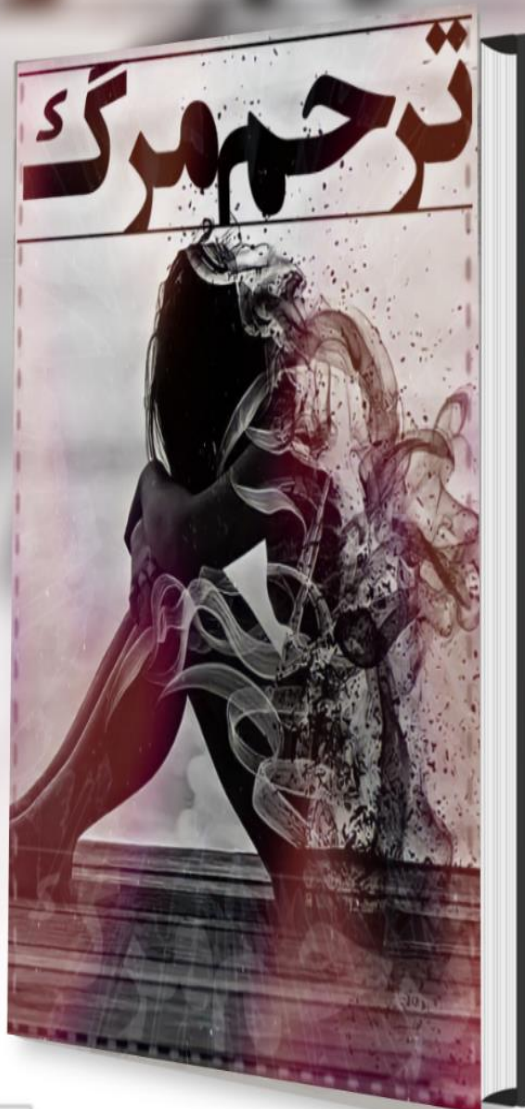
تعداد صفحات: ۱۳

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ترحم مرگ

نفس (nfs_nm)

Des by mojgan_a

www.cherrybook.ir



مقدمه:

خواب بودم یا بیدار؟
این یک رویا بود یا کابوس؟
در این همه‌ی خواب و بیداری،
کاش کمی منطقی بودم، افسوس!
بد کردم!
به تونه،
به خودم!
آرام آرام دل بستم و می‌دانستم چیزی جز نابودی در انتظارم نیست.
حتی مرگ هم به من ترحم می‌کند!
آن قدر غریب مانده‌ام که مرگ به حالم دل می‌سوزاند و ذره ذره جانم را می‌گیرد.
مثل یک دلتنگی عمیق،
یک مرگ تدریجی!
و من هنوز نمی‌دانم که خواب بودم یا بیدار.

اولین روزی که دست سرنوشت نگاهم را به چشم‌های نازنینت کوک زد،
به قلب کوچکم چرا؛

اما هرگز به فکرم خطور نکرد که تو، این توی کوچک‌تر از من، این گونه به
نابودی‌ام بکشانند.

این تویی که آن قدر خسته و شکننده، آن قدر بی پناه، آن قدر تنها بودی!

دل پاک و مهربانت به حدی تکه تکه شده بود که جگر زلیخا در برابرش کم
می‌آورد!

و من، منِ نوپای ساده دل، وقتی که تصمیم به درمان قلب بی گناهت گرفتم،
راهش را بلد نبودم.

خوب می‌دانستم مسیرم به سادگی نوشیدن آب و به کوتاهی پلک بر هم زدن
نیست!

من فقط می‌دانستم تیمار قلب زخم‌خورده‌ات، کاری بس دشوار و مسیری بس
طولانی‌ست.

و شروع کردم!

فقط شروع کردم.

بی آن که دقیق بدانم چه می‌کنم.

از آینده‌ی روشن و از امید برایت گفتم.

از گشودن بال‌ها، از پرواز، من از زندگی برایت گفتم.

کودکی شیطان شدم!

بالا و پایین پریدم، شیطنت کردم، بچگی کردم!

تاگل لبخند را به لب‌های همیشه سرخ‌ات هدیه‌کنم.

همه چیز مثل یک خواب بود!
باورش برای احساسم نه؛
اما برای منطقم سخت بود،
که من ساده‌ی پر از امید با شیطنت‌های کودکانه‌ام درمانت شده‌ام!
بی‌هوا، مثل یک اتفاق خوب، به دلت افتاده‌ام.

از تو نه، از دل به تو دادن می‌ترسیدم.
می‌ترسیدم که چینی نازک و بند زده‌ی قلبم
حتی با یک اخم کم‌رنگت، باز هم بشکند و فرو بریزد؛ اما وقتی عشق بی‌کرانت را
به پای روح محبت ندیده‌ام ریختی با وجود تک تک ترس‌های ریز و درشتم، بر
سر قلبم، احساسم، زندگی‌ام!
من بر سر تو، قمار کردم و دل دادم.
و خوب می‌دانستم که اگر بازم این آخرین شرط‌بندی تمام عمرم خواهد شد.

ای التیام‌بخش زخم‌های بزرگِ قلب کوچکم!
من و تو چه قدر به هم می‌آمدیم!
تو مثل یک معجزه بودی، معجزه‌ی خدا در زندگی من.
غول بی‌رحم حسادت دیگران را در بر می‌گرفت و در چشم‌هایشان لانه می‌کرد.
من با تو خوشبخت بودم!
خوشبختی‌ام را با نگاه شاد و خنده‌های از ته دل جار می‌زدم.
تو یک گوهر ناب بودی و چه کسی از یک جواهر بدش می‌آید؟!

من و تو خوشبخت بودیم!
آغوش، امن‌ترین جای دلتنگی‌هایم بود.
مأم‌نم بودی و من پناهنده‌ی کشور آغوش شده بودم.
با این حال، حسی غریب در گوشت می‌خواند که عاشق تو بودن، دلپذیرترین
شکل ممکن از نابود کردن خودم است و من این را با هر نفس کشیدنم حس
می‌کردم.

هر روزِ خدا چرخ و فلک عشق‌مان سربالایی می‌رفت و به اوج می‌رسید.
گاه‌گاه هم به حد چند لحظه‌ی کوتاه،
جَر و بحث‌های کوچک‌مان چرخ و فلک را به سمت پایین می‌کشاند؛ اما این
هرگز ذره‌ای از حجم احساس ناب‌مان کم نکرد.

خوب به یاد دارم اولین باری را که از من دور شدی و عقب کشیدی!
هنوز هم حس می‌کنم اولین تَرکی را که به دل شیشه‌ای‌ام انداختی و دیگر من را
نخواستی!
می‌دانم!

فکرت را به بازی گرفته بودند.
آن افکار مالیخولیایی لحظه‌ای رهایت نمی‌کردند.
مریض و بدحال بودی و من با تو پرستار قابلی شده بودم.

سال‌ها تنهایی و شکست، صبوری را یادم داده بود.
درمان شدن برای دلت، پرستاری را به من آموخته بود.
پس صبوری کردم!

باز هم برایت مادر شدم، باز هم جامه‌ی جنگ پوشیدم و در میدان نبرد، سپاه
عظیم احوال بدت را تسلیم خود کردم.
بالاخره روح از کما خارج شد و از خوابی طولانی بیدار شد.
به خودت آمدمی و با عشقی چند برابر به آغوش دعوت‌م کردی.

شیرینی روزهایم برگشت!
آرامشم را با صدای سبزت پس گرفتم.
لبخند نرمت شادی را به خنده‌هایم برگرداند و من باز هم خوشبختی را به
وضوح چشم‌های شب‌رنگت حس کردم.
آخر حتی پلک بر هم زدنت تمام معادلات زمین را
بر هم می‌ریخت.

ناگاه چه شد؟
آه دل حسودان دامن‌گیرمان کرد یا زندگی از اول هم سرنوشت‌مان را جدا از هم
بافته بود؟
رویای عشق سرخ‌مان شبیه به کابوسی سیاه شد.
کام لبخندم به تلخی کشید و قلب شکستنی‌ام یک‌بار دیگر فرو ریخت.

مگر زمین چه قدر تنگ می شد اگر من و تو جمع می شدیم،

یکی می شدیم،

"ما" می شدیم؟!

دلبندم، می دانی؟

دنیا زنی حسود بود.

تاب شادی و خنده هایمان را نداشت و آن را ربود!

رفتنت پر از درد بود و سرشار از امید!

ای دوست داشتنی ترین خلقتِ خالقِ بزرگ،

این چه رفتنی بود؟!

رفتن در عین عاشق بودن!

یادت می آید؟

هنگام رفتن، آخرین پیام را... .

هر بار که چشمم را می بندم،

آخرین پیامت پشت پلک های سیاهم نقش می بندد.

یک قلب قرمز، پر از عشق!

آخرین قلب سرخ رنگی که برایم فرستادی.

آخرین حرفی که زدی،

آخرین عشقی که دادی!

و حالا من مانده‌ام و من!
من مانده‌ام و یک قلب سرخ.
من مانده‌ام و یک آلبوم عکس از چهره‌ی شیرین‌ات.
من مانده‌ام و یک دنیا درد.
من مانده‌ام و کورسوی امیدی به بازگشت.
من مانده‌ام و مرگی که ترحم می‌کند!

نمی‌دانم دل خوش کنم به عشقی که هنوز در دلت است یا التماس کنم برای
مردن؟!

دلدار بی‌وفایم!
تو را به آن خدایی که می‌پرستی قسم، بگو پر از امید شوم یا به خانه‌ی عزرائیل
دخیل ببندم؟
امیدم کم است و مرگ هم به حال دل می‌سوزاند.

ترحم نکن ای مرگ، یا برو یا بکش!
اگر هوس کشتن نداری، ذره ذره هم جان نگیر!
این مرگ تدریجی دردناک‌تر است و آن‌طور که می‌گویند اسمش دلتنگی‌ست.

این روزها میان خواب و بیداری دست و پا می‌زنم.
بین هستی و نیستی،
روی مرز امید و ناامیدی!
انتخابم را کرده‌ام.



مرگ تدریجی را دوست دارم،
نومیدی پر از امید را دوست دارم.
منتظر می‌مانم!
شاید هرگز برنگردی،
شاید حتی روزی به دختری بر بخورم که وقتی با دوست، ذکر "بابا" از لب‌هایش
نمی‌افتد؛ اما مادرش شخص دیگری است!
کسی جز من...
با این حال من حتی این انتظار بلا تکلیف را دوست دارم.
آخر من تو را با هر نفسم، کمی بیشتر از خودم
دوست دارم!

بیست و هفت شهریور ۱۴۰۳

پایان.



" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



Chemylbook.ir